

اسلامی	کتابخانه	 مجلس شورای اسلامی ایران شماره ثبت کتاب 
	کتاب	
	مؤلف	
	مترجم	
شماره قفسه		

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۹۸۲۶	

وزیر اعلیٰ
حکومت
پنجاب

۱۵/۱۲/۱۳۲۸

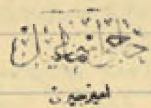
۲۰ سالہ

۹۸۲۶

۸۸۹۸۵

۱۷/۱۲

۱
وزیر اکتیو گفت که در تمام مردم حق است



۹۸۲۶
۸۸۹۸۵

وزیر اکبر اعظم علیه السلام در آنکه چه چیز است که
 در میان مردم و سلاطین بود و اگر تمام آن سر بر سر
 در قصه ما در سر که شهادت حق میسر گردید و آن غیر واقع است
 و در دعای خواجه ابو نصر صفی زکریا است که وزیر سلطان محمود غزنوی
 احمد بن حسن بود و در بعضی تواریخ گفته که که در راه او حسن میزدی
 و در آن ایریسکین میزد و در بعضی تواریخ گفته که که در راه او حسن میزدی
 و تصرف که در اموال کرده بود و ایریسکین فرموده او را بر او حق میزد
 بسته بود و سر خواجه احمد بن حسن روضه سلطان بود و در کتب قدیم
 در تصاویر به نام یافته بودند و در ضمن و کتب و در میان سلاطین و درگاه
 جامع کمر را از دروازه افتاده و چنانکه در کتب به او است و در ابتدای
 سلطنت سلطان محمود صاحب و در آن رشت و در کتب به او است
 خاتم سلطان او را از درجه به درجه ارتقا میداد و تا شرفی که و شرف
 عرض میگردید و آنکه در درجه های شرف و در درجه های شرف و در
 خزان و عده و احوال او شده و در عده و احوال آن پادشاه بود و در
 بیرون آمد و در وقت آنکه خاتم سلطان بر خواجه ابو نصر شرف گشت
 و او را به سر کرده و شرف و در شرف گشت خواجه احمد حسن را به سر پادشاه
 خاتم اموال و در خارج نموده و آن شهادت ظهور و در راه پادشاه

و احوال

مراد است سلاطین امروالی و در بعضی سلاطین شرف و شرف سلطان آورد و در
 خزان بر افتاده و بر اواری او متعلق شده و در پادشاه پادشاه او گشت و در
 منصب وزارت به درگاه او فرمود و در میان عترت و قدامت و در تمام قصر و در
 در قصه آنها نام او نهاد و در بر او پادشاه پادشاه او گشت و در عترت پادشاه بود و در
 و شایسته او را و حکام سلطان را فرمود که با سر شرف گشتند و خواجه احمد حسن
 انبارت کرد و که قوام او را در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت
 و خواجه احمد را به درگاه او و در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت
 صدرهای است و در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت
 و در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت
 که سلطان عترت ال ملک خود بودی و در میان عترت و در میان عترت
 که عترت و در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت
 حضرت از نه و او را و در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت
 بلکه نه و سلطان را در باره او و در میان عترت و در میان عترت
 ذکر او و در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت
 که و در میان عترت و در میان عترت و در میان عترت



در کتب مقامات خواب در نظر نگذاشته اند که چون مقام در کمال است
 و این حضرت در قصه خواب چندی در ظاهر گردانیده و در سلسله جاذب
 که از کمال و ادراک بود و در خواب مقام داشت و در نظر گویا که کس نمی تواند
 تصور آن کند بنشیند که در حضرت سلطان بر خواب متباینه است و می خد که او را
 منزل کند هر چند بندگان را نداند که برای سلطان غیر غیر کنیم اما حکم شفقت
 آنچه دانیم باز باید بود و هر کس که حضرت سلطان از این نظر بزرگ بودی چنانکه
 اگر آنکس حاضر اندک باشد غنیمت گردد و به بندگان دولت او را بزرگ دانند و فایده
 او را کار و دراز باید تا چون خواب چندی در رسد که مودی است وزیر او می نوازد و در
 گفتار به آن قدر و منزلت رسیده که پوشیده نیست و در خداوند مابارک آمده است
 و بوی او و بوی آن بوده و بهر گونه یک و جدا شود و ششها را خطیر کرده تا آنکه که
 بر آنست رسیده و از این امر صاحب ادراک ربات بر تاج جبین مرد و در روز
 بهت نیاید که او را و چشمها به محبت و بزرگ و است او را گفته است و در که در نظر
 و آنکه چنین است که هر هر گرام و قدر در خطاب او را با چار بنده ذی دین که در سلطنت
 ترا و در این امر هیچ که است نیست اگر در کار منزل کنند و کسی بانش نند
 این محبت و وجاهت ندارد و هر چند در خطاب این اندازد بانه گفته و است
 لکن چون که است ندیم اینر نه طبع کرد و اینر خواب را و در خواب است چنانکه

بر تو پوشیده نیست هر آینه چون مرد وزیر است و با چار مصالح خداوند خیر
 گفته می دارد و در رخ و خطا اگر آن پاک نه او را و او شرف شرف و در خواب
 دانستم چون خبر شنیدم این شورت و شوق اگر خاست که تفسیر می است
 و طبع چنانکه بهر وقت هر مرد و کار یک خواهد شد بر آنکه مال بدل کند و در وقت
 گفته و اینر نکته را باز فایده چنانکه در ایران ندارد که با و اصدورت بند
 که در سلسله مرد ترک است و خداوند بیشتر این جرای گویا و غرض او اندرین
 چیست و اینر خداوند که سخت صفت و تارکت خفته را چنانکه بر تو پوشیده
 نیست و در چای خواهد که بیان به خداوند که آن او را گفت باشد و هر اگر
 دانست که کار بد است و در شکر که آن فضل که آن همه بزرگ را در وی نخواهد داشت
 و زبان فحش باز خواهد گفت بر حکم خداوند که کار کنی که حکم شاه است
 و در خدایان نمی بینند و اینر همه فرصت که ممکن شو گفته باید و است و اندک
 مایه از اینر چه گفتیم بهر خبر باید رسانیده تا فر و در اگر این مرد را منزل کنند
 و دیگر نشانی نشانی و پیشان شود و گوید و بهانه نیارد که کسی نبود که کار و در خط
 کردن اینی که تفسیر کردی چون او اینر مسطور را از آنکه فری آورد و بر اینر
 دافعت کنم و در آنکه بزرگ اند و هر شقی بفری آوردی که چون محمد مودی بر
 وزیر ختم گرفته و در عزل او دل نیاورد و شستن بسیار و وزیر را بر سر آید و چنان

بدانکه

کتاب در بیان



تبر که ده اندک گفتن درین باب بسبب خطایست اما این خطایم در حال را می آید
 این وزیر را بر من حق بسیارست و دیگر آنکه من برای ام ویر آنچه غرض نیست در عرض
 کردن آن هیچ عیب نمی یازم و در حق ترا که بر من ظاهر شده که او ای گزافه و بی
 و مکن ترا شب نباید کرد که حضان قوی می نم ایمن فردا از بیرون و برای چشم
 بزرگتر حضرت سلطان است و عظم قنبره و در نواح او تا که غفلت یابم که نهان
 از دشمنان این صدمت عرض کنم. و در آن فرصت گاه می دوشم در بسته
 غرضی هم که هر روز خط قرمز بود و حضان نیز بر پیشتری که اندام به بار آید
 از اطراف به پیش نه درین بیان آن قنبره از یاد است می نه چنانکه نامیدید
 افزوده و خواهم خدا را در میان نزدیک فرستاد و این خط از گاه که دستم از
 در بر و پیغام ها که بر سر نه یا بضر به آنکه این با گشت و رفتن قنبره می آید اگر کسی
 بهای عظیم ترا که آن گرامی این فرجه صدف آن خیم در آن نزلت رسیده
 که مال و سر و کار و در نه از همه ناپسندم اما از این وقت ناپسند ختم هیچ
 حال و حال که بر نظر مرا معلوم است که ترا هیچ کس دشمنی نیست و اگر ترا
 دشمنی بزرگ خنود و فر مسلح و یکنوا گشت در حق دشمنی خویش چون در باب
 دشمنی خویش چنین توان دانست که در باب و است بر چه مجسمه با منی
 در ترا حجت خویش دانم. حق محبت ثابت است و درین دورگاه در انداز

بیان نمیت که در غیر باب تصدی بخبر نیکو یا بوده است اگر قدری از در در هر که مراد
 آن آگاه نیست با و گوی و جواب باز فرست و از حال نه غرضی با منی که حضان نه بسته
 که بر چه جده اند عیادت باشد که نه ترا گویم که با خداوند اولی است خوشتر خات که نام که هیچ
 حال کنز و نیز گویم که مراد آنچه دونه و سازند خبر ده که این سبب طفت در و اندام که ستم
 محض خاصه این چنین کنند اما در حق می کنم حکم و اظهار که خداوند بر تو دارد حال یگانه که بیان
 است که باب را نگاه داری و اگر خنوی بود و از تو پرسند آنچه و حجت بجای آید که آنرا تا
 خود از دست و است که برت بر آید. است و در تقی حال نه اغوا می فرست که می خوانی
 و جنگ خود ختم بزرگت آن خطای می گوید که توی رسد و علی حجت و نه بزرگت بظهور
 زرق می فرستد و در میان یخ می برود اطراف و جوی مردم عرض خواهد می طلبد و این
 که حصیری آن می کند و سگوبه که بر تو نشسته است و این خط را که امروز خداوند می بینم و دیگر
 می کرد و از ایراد رسیده است بفرستد به آن که با سواد کی است این ختم شد و ای خنود
 و خبر آگاه است که بدی می فرستد خداوند را که آن است اما دشمنی کار خود می کند هر چند گاه می کنم
 از برون و درون ایراد رسیده است و در میان جوی را که هر چند نه در انداختن گویند
 بی موشی یا در انداختن و اگر از این ختم می بینم و این چنین خطی باری است در باب غرض
 با خنود ضعیف بسیار یا خنودان ساخته و بر آید یقین کرده و خداوند می خواست که بجای
 او آید پس رسانده فرمود اینها دم آتالی فرای خویش کرد و جان به دانه و جان و نام که بد



کودم و اکنون نزد قصدای به نهایت ظاهری شو و شک یک ل لب نصرتی که کرد
بر عمر مرا می کشید که نماند و بخت خوب شد و خطی آن داشت و او فرزند آن را
خدا صدام بد کرد که بهر چهار روز از مردم عسله ایشان را از آن بد برانیدم و از خود بزرگ
و جب که آن را از درین وقت فرستادند . این قصه در است . بگو ایرون به قدرت
کرده است و در قدرت و خیرین نه و در هر خوشی پر او ختم و در هر شکم تا آنچه عسله نه دست
و به یکایت و پیغام و مشاغل هر کس که تا شکم که کارهای رسد فرج اب بگویم و بگویم که
بگویم که در راه از فر دانی که در و تر خوی شتم و در پیش خود که ویری است فراتر شدم اکنون
چیزی بگویم یا کرده است و فرزند وی که نیک و در عسله از انگاهم اما چون صدم بر آن حضرت
سلطان است و آنچه می ماند و او خوشی آید که از هر آن بانه که در خطه خج گشتن آید و
یا در خلعت این قوم دم زند و بکسی هیچ ملک فرو نمانیم و بگویم تا چه توام کرد و آنچه باید
گفت با و بگویم عقی و حسن می گویم و این را نصیحت کنم چنان دادم که نشدند . و بگویم حیدری
بر خود عاقبت است و او پاره ساکنی نیز می توان کرد تا هیچ حال زبان کوتا و تر اند کرد
که شتم کرد و در محو و مرد است و او در بسیار و آن دین به بهیشت تر بخ بود بگویند بادی
چنین آنچه توان کرد . شک است و به حال خوش میزند و خور و عاده کارماند و او
وزارت در سه دارد و می عجب مردی بخود است و در کار خوش می کند . منی که با و بگویم آید
یکو بشود و جواب آن تر اند کرد و آنچه است و او با و تر بجا آید . و خور و ش و تر خوی



خشم است و بکسی بادی جسته به پیغام است نیاید که روزگار صعب است و فر نیز بستان
و در آن دادم چیزی نیامد نوشت که عسله بعد از آن است و یکایت و بگو در دست
نیز در سه می شد است و در دشت که عسله می کشید و هر کس که مراد در دشت و آن به با و بگو
او مردی بخت و دانات و او را بخوانم و آنچه باید گفت قاهر و این باب بگویم و با او هر شکم و در
در سه بگویم که منی توانم گفت که کار نیست خداوند را عسله در هم و در سلطان با و بگو
این است و بکسی چنین و چنان دشت است سوی تر قصه به و بگویم . چنان فرستی ام و چیزی
او را در هر شکم . عاده برفت و بگویم که جواب به و بگویم و او را در دشت و در سه بگویم که در دشت
است و در دشت که در سه بگویم و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت
عسله را آگاه کردم از دشت خوشتر و این است که با عسله بگویم که در دشت و در سه بگویم
خواهم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم
بخود می رسید و در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم
سلطان یک چیز بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم
بسی وقت فراموشی گفتم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم
که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم
عسله است و بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم
و بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم که در دشت و در سه بگویم



می رفت مرا گفت عزیزان و شرمه که شام باشند و اینرا در هیچ کتاب خوانده ای گفتند
 برین مجلسه سخن خوانده ام اما خوانده ام که محنت و اجده کسی باشد که در ایش پاشان جبه و خواهر
 گفت از بهر چه گفتم از بهر آنکه پاشان در ملک خوشتریک نماند و بد که خوانده ام و یکی را که گفتند
 اگر چه آن کسی سخت عزیز باشد و او را دوست دارند چه میگوید برآید و او را خوشتریک نماند و او را دارند این سخن را همیشه
 جواب نداد و مجلسه این سخن را فضا کرده بعد پیشتر خواهر مجلسه چون باز آیدیم عمارت باید دیدیم
 که شیندم بر پنجه زده است چرا که از خیرا گفت خواهر را گوی که این مرد است که تو بدیده بودی و چون
 پاشانان ملک بر توان کرد اگر دانی که این کار را در توانی یافت قصه میکنم هر سر من بل که سکن بود
 کرد و در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 هر روز در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 که در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 چون گفتم آنچه پرستم راست گوی و صلاح کار و نیکوکاری و ترا بسیار اندرین آرمدم و فرزندت
 که در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 و کار تو نموده و در کار و اندن مرا به در رسید و او را آنچه میگویم میگویم که میگویم که میگویم
 باز به فرزندت و احوال و عادات و خدایه و شست و شوی و در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 خوشتریک است که صد هزار و در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 سبک می دارد و در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت

و بعد از این راضی را طلب که که گفتند
 احوال خواهر که که گفتند

علاوه آن فرزند هرگز نماند گفتند و نوشتند چنانکه بعضی ترا منسوب است و فرزندت در حال دل
 که در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 برین که در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 که صلاح فرزندت و در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 هیچ آشنایانند گفتند که با خدایه و در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 که اگر بنده در باب این مرد سخن گوید که در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 چیزی که بنده در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 اگر بنده را ازین عفو فرمایند کند گفتند و در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 بری فرزندت و در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 رسانیدم و اینرا شنیدم که صورتی دیگر گویند خیال نمائید اکنون عرض رسانیدم اگر آنچه از احد
 گفته اند از خیانت و فاضل و عفو و دیگر صورتها است است و خداوند را در دست گفته است
 بهر چه در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت
 و بعد از این است و خداوند را در دست گفته است است و خداوند را در دست گفته است
 زهره آن باشد که گویند چنین باید یا چنان اما فرزندت و عفو و دیگر صورتها است است و خداوند را در دست گفته است
 که ترا دوستوری ظاهر آمده است گفتند اگر خداوند چون مجلسه را در دشت و در روز قیامت و قوی گشته حال بدان در بهر رسید که مانع قیامت شد اما که بودیت

علاوه آن فرزند هرگز نماند



مکین که می خیزد بکشد و بعد از آن علی هم از قیای عکس آبی بکشد و خطبه بنام خود
 کنند تا هم مقصد و هم گشود و هم خطبه خیزش باشد اگر این سخن بر جسد گویم این مرد
 بسا بگوید و در سخن او بگوید جسد تو از دیده که نه در قیای گویم و اگر گویم آن نواهی را
 بشیر یابد گفت و بجای ای ایشا را باندخت خود را در که او بر این ولایت رسد
 قریب پنج هزار سوار یکدل پیش آیند که بجهت جسد کار خیزش بگو و او خطری بدین بزرگی پیش بر ندارد
 و بخون بکشد و از آن فرودست پیچد و جنگ بکشد بر خطبه و بعد وقت سب و در آب
 درت بر نیاید و این کار بگوئی که خواب می بینی خواب می بیند که زندگان را خواب دراز باد
 کاری که خواب و سلطان در آن تیرد چون نه مردی نه اندک هم بد دل در آن به سخن تواند گفت
 اگر خواب و در این باب بینم و در مطلق عرض ننوادم کرد که کار نازک است خبر را این بینم را
بد و سخت کنم تا حیاط کند و کاغذ پیش برم و در عرض کنم و جواب که بایم عرض نام تا آنجا
 (بعد گفت) که در احصیه باشد چنین چیز را برسد که هر چه می گفتم روا باشد که تو آنچه از شنیدی حکایت
 کنی و بگوئی که جسد گفت بر این بینم اندام اندوه و شادی است که گفته آمد با شریک او در و با
 درین مقام بستر اندیشه کم آنکه خود را بشخصه یا بینم گفته شود بر خاست و گفت بدیدان
 نخواهم نشست بخانه روم و بی شتر نشوالم نوم خواب و بصر گردید چون آنچه گفت فرمود آن چنین
 شد کسی آمد که تر سلطان می خواهد چون پیش رفت در پیش از پرسید که خواب با تو فانی کرد
 بگوید که رفت گفتم از آن حدیث با مرادی بر رفت از آن بجای فانی کرد گفت که بایم

است

۴ (درین کار)

ط + مدال

می رفت هر چه بسته بود بجای حضور داشتم و گفتم این بینم نیست گفت خواب و باری بینم بجای
 بازگشت تا امروز شب خواب خود در این کار و بریت که بر او خدای چنین و چون
 خوابم بماند دست آمد محال باشد خود که بشنود این اوین چشم کا هر که در نزد آن را در بزرگان
 دارم و چنین مالی می دم تا هر سال نه چای بگیرم تو این گفته را همان دارا بشکریم که ایشان خواب
 چه گویند اگر خواب سوز تو کنی فرستد و بگوید ویدی چه حکایت رفت جواب ده که بایم
 و آن سخن را باز دادم و چون او گفت چنین که در دران از آدم رفته است از خواب و این معنی
 جواب فرستم بر آن انداز که فرمان یافته بود مرا تا این یک گفته گفتم که خواب بر این شوال
 نشود و در چنین وقت و بعد از آن پیش رفتم و در رسیدن رفته خواب و جواب که در ششم حضور
 داشتم که کار با بادی و شوار بود و در راه پیش رفته بود و سلطان کسر خستوم بخانه خواب
 و باز آمد که خواب تناسبت و کتبی و پیش دارد و سلطان می کند و دیگر روز چون بار داد
 و دیگر باره خالی کرد و درین باب سخن رفت بکنای و در یکدیگری می گریستند خواب گفت زندگان
 خدایه دراز بگو سگ نیست که در خدایه اندین کار و در سخت بندیشد و باند درای هادی
 خوشتر قرار داده و در امشب دست کردن باندگان حاجت نیست الا ادب ط خود جن که
 بر سپهر میر سلیم فرمود و سادهم فی الامر بند و اندین کار و در دوش اندیشه کرد
 و میر و پیش و فرجام این کار را بدید و این چنان نیست این باب حاضر نبوده اند هر کسی مصححی
 دید و شد اگر رای تا خواب بماند باندگان بسید و در روز و بجای نشینند تا آنجا

ط بود چه نام آ چنین آمد

ص (۱۵۴)



من این نامه نوشتم و عرض کردم و او سوار صبح روانه گردید و شد تا جواب رسید که مشکوک
 بعد ساختن گرفت و رسولی فرستاده شد بخواند و خواهی از زبان خویش نامه بدیافت
 باید و نصیحت آنکه ای شاه عزیمت بخ و دارو این حال که نصیحت بشیر باز نماید
 تا جراحه اند خویش را کشید که و اما حضرت بد و بعد از آن جواب ارسلان جواب
 باز رسید نوشته بود که دست و زاریت باید و اگر آرزوی آن بود که خوارم و اگر کج خداوند را
 باشد که آن چیست و بنده ترگستانت فرستاده اند که درین باب سخن گویم و روزی بنای چنین
 هست که اگر ای شاه صحت یسند فرصت را بناید ضایع کرد و که این قوم رفته باشد
 از خدای عز و جل ایشانرا بکمر و کلاه بزرگ که کرده اند و خداوند را درین قصد هم قرار باشد
 و هم نیکبختی و ایشانرا اعتبار نباشد و ولایت بزرگ است آید اگر خداوند قصد آن تو
 کند و دیگر چنان قصد کنند و آنچه بکنند از آنجا بزرگ چینی باشد که چنان چه با تو
 است و شمشیر و دلت تا افتد و اگر خوارم نیست و شمشیر و دلت افتد هر روز در
 دل شغلی دیگر باشد و بنده آنچه دانست بعد از آن فرستاده و در بهر وقت صلاح
 و حساب نه است که رای تا یسند چون نامه پیش بر دم و عرض کردم سیر با فر
 گفت برو فر ارسلانست و حاجت او را خوشتر آمد مرا گفت نامه بر این صراط است و در خواهم
 و آنکه تا شتر عرض باید کرد و اگر در این را بلام نباشد و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند بگوید
 که ارسلان سخن بر من بگوید گفت است شما اندرین چه گوید گفتند و این سخن ترک دار گفت است

ط: با کلاه

ط: آروی یا رویا

ط: در آنست یا بدان است



و نصیحت آنست که بنده آن گفته اند اکنون فرمان خداوند است و ما بنده کایم هر چه فرمود
 و صلاح بنده صلاح در آن باشد پس حضرت سلطان فرمود که ای فرزند که گفته که نصیحت
 کنم آنجا که از خداوند بیان چه کار شود و رسول که خواهم فرستاده بعد باید و جواب نامه
 بسیار و هر یک شورت کار کرده شود و گفتند چنین کنیم و نامه را رفت و روایات که گوید
 خوشتر است که در پادشاه حشر نامه نویسد چون وقت حرکت آمد سلطان بخشید
 پنج حرکت فرمود با لشکری که به اندوه بسیار از سنان جلیج بود و با لشکری
 حضرت آرد که در آن پیشده ماند و رسول را فرستادیم باز رسید و جواب نامه خواهم باز
 آورد و بنده گمانه بودند و آنچه رفته بود اشارت قبض کرده و از خواهم در حرکت
 کرده بودند که خایت و رنج نه از دود حضرت سلطان گن و ایشانرا در حرکت نماید
 تا فرزند شایسته باشد و خطبه و سخن بنام شاه کنند و این رسول باز آمد که چون خبر
 بخوارم رسید از آن روایات تا بیای فرمود ای عظیم در این افکار لشکر جمع کردند
 و حضرت سلطان در قصد کرد و بیای فرستادیم تر تر شد و در وقت فرمود تا کشتی
 تره را بگذر آب آسیر بر نه و بعد از آنکه پنج شتر برد و در روزی آسیر فرستاد
 و رسول خواندم باز آمد و سلطان چسبه نام پیش خواند بیان نکلا که بیج حال ایشانرا ممکن
 نبود آسیر پیش بر خطه پس فرمود ای حرکت کرد و چون با نوبی رسید هر ساعتی
 که بدو ساخته بودند و آسیر گن که سبب کار خواند بیان بدو بجا نصیحت هر دو مرد

ط: سر است کنند

ط: حشر

ط: و این دست گرفت

ط: و رسول از خوارم آمد

ط: پروان - بر نه

ناخته کرد جنگ را مقدمات داده شدند و حدیث رسد فرستادن نامه آفریدند و کما پیشتر
 رسید سلطان اندکویه حرکت نمود و محمد اوجای را با لشکر کرد و عرب بر مقدمه بدین
 کرد و پیشکنان خود را هم تاخت آورد و آن لشکر را که با او بودند چنان فرود گرفت که در آن زمان
 نمانده بود و بسیار کشت کرد و محمد اوجای را محروم خویشین را در حایطی بسته کرد و
 سواران مستخرج فرستاد و لایق خود پیشتر رسیدن سواران سلطان بر نشسته بود و پیشتر
 با حیات طریقت سلطان گفت و لم که ای می آمد پس سر گذر خطا کرده است که ضرورتی در حق
 یافته چهار هزار سوار در سبب رانای حق گسیل کرد و چون ایشان بر نشسته در دربار پیشتر رسید سواران
 محمد اوجای آمدند و در آن حادثه خبر دادند و این لشکر که شد و سخت فرود آمد و بسیار از او می داد و پس
 بر پشت و بجهل گرفت و این سواران در سبب رسیدند و کس را نمانده که پیشکنان چون این کار
 کرده بود و باز گشته بود چون سلطان محمد اوجای رسید در احوال بسیار کرد و آنجا فرود
 آمد و در سواران در رسیدند که لشکر بزرگ که خود را در آن آمد و جمع می آیند و بدین تاخت
 که کرد و غنای یافته جز است بسیار پیدا کرده اند سلطان اندیشمند شد هر چند با وی
 لشکری بود که هرگز گستاخا پسند بودی اما اندوادی اندیشید و دیگر آنکه زمین خوب
 بود و باز دیگر او را ضرر نماند و خانی کرد و گفت ویدی که خواهم با ما که در او را و شرف تحقیق
 در برادران باشد که با او شایسته است کند که چنان نیست با او شایسته از طلب زیاده
 ملک و شرف اما در بر رخصت باز باید نمود و اگر خواستی نامه داد و سواران این کار را در وی قرار

یافت و قصد کرد و در روز چنان حال پیشتر آمد و لشکر بزرگ قصد کرد و برای گرم و زمین بگذرد
 آن زمان و است که این کار بکار شد گفتند که در آن زمان در بار یک نفر دولت شایسته و حضرت
 در هر روز شایسته که گفتی که خواهم دیگر ندان آنجه خدا ندان بود و این باب بجای آورده
 پس مرا گفت نزد یک خواهم رود و او را گوید که هر چه پیش من بود و بجای آوردی و نصیحت باز کردی
 و این حال باز نمودی هر چند که معلوم است یک خوج لشکر فرم این خارجیان را مسند است
 باین و مسند که هر چه اندرین سفوف شده چون باز گردم از تو بستانم و اگر لشکر را
 ناکامی پیش آید بدست باز کنم و سخت در خشم شد و از جمیع دره بر فراخا خود را و او که با او
 حقیقی را بنویسند تا شرف باشد که این تاجیکان هر یکی باشند و میا باشند و پنهانی که در دم
 این را از یکدیگر بوی باید بسته دم نزد که بجای آن نبود و او همچنین بیاد او را گفت
 او را ضرر را پنهانی داده ام سوی عهد حسی در هر چند که مقرر است که او را ضرر را صلاح
 گلی خویشتن ندان باشد بروی شرف با شش تا پیغام مراد آن لفظ که شنیده است بگذرد و پیغام
 که با وی گفته بود و او را با وی باز گفت نزدیک خواهم فرستم چون هر چه را باید گفت آن
 چه صانع آورده این پیغام که از کیت و شرف کیت گفت که هر چه که در ضرر پیغام با صانع
 و درم و این که او را شرف و آنجا که درم پیغام را بر وجه درست از وی بگذرد و درم که در
 بروی او را بجهت دید و گفت طرد کار نیست که مرا با این مرد و افکار است تو که در ضرر گواه
 نمی در برادرش و آن اویا چشم که بدین ترسیده با ایشان شاد است بیکر و که در بدین باب



ط: دارن

بجای این کتاب

که حوضه کم سارخ پوشیده مرا گفت هر چند خداوند باب فراموشی تیرت در بدو داشت
 او بیایای بزم داده اند و سارخ آن را پوشیده گفته است که باید که بجان او سببی
 برسد و آنکه کرده است که این لفظ با یکی گفتیم آنرا تو که بر صغری گفتیم و او هم که این سخن بران
 نیست. فرج باب گفت که حضرت سلطان در همه کارها با من و این و آن بی گناهی دارم و
 رسیدم پیش ازین سخن گفتن که اندیشیدم که امر تعیین کرده باشد که بر صغری چنین گوی تا نزد
 چو که که سلطان در چنین ابواب بی دلی بود و در جادویان جهان و بر نعم و انعام
 سارخ را حوضه کردم و در بیایایم گفت اکنون بناید فرشت تا قریع کم و گفت سارخ
 چندی گفتی در باب حوضه گفت خداوند پیغام داده بود و چه گفتی. دیگر او سخن کرخی چنان
 پند می آورد و بود. گفت سارخ زبانی چون حوضه را بری با او خویشی نگیری و بر شوق هستند
 شوقی نشوی که او را از بهر آن بر داده ام که مرا صدمت او دشمن تو بوده باید که پوست از
 دی باریکی و نه ای که که بدید و است از وی بستی و هر چه بر شستی بود و دل داری با او بیای
 آری. و در پیغام را بگویم که گفت فرمان بر دارم و آنچه فرشتی بدو فرشته آمد و بر قریع سوگند
 شد. فرسخانه باز آمد و در جواب را نه هر چه بر ملا رفت و آگاه حوضه که در بدو. حاضری پیغام
 آورد که شنیدم آنچه امروز فرست و سارخ بدیدان تو بود و با او آنچه گفته باشی مرا اعلام
 کن هر چه میان من و سارخ افتد و بخوت. گفتیم و گفتم حوضه را بیاید گفت که دل توی
 دار که بجان تری صدی نیست که سارخ چنین حکایت از سلطان فریاد گفت عمار نماز حق را

؟ و هر چه درستی در دل داری
 ؟ و هر چه درستی بدو در دل داری

باز آمد و گفت حوضه سیگوید چرا که تیرت آنچه بر تو کردی و دل تری بی دلی
 گفت که بجان صدی نیست مال آن است و در هر چه است از حقین و نیست
 چون دیگر روز بارگشت عبد الحسید را با سارخ لفظ هم نیست زنده سلطان مرا بخواند
 و پیغام داده سارخ که فرمایند رفت حوضه را بیاید برو سواره که او را حق
 خدمت بسیار است زشت باشد و در استیرون چون از شهر بیرون بود حوضه را
 و گردان خود تاب کشی. عبد الحسید را که در بهر استخراج ملک فرستاده است
 او را فری داری مال و صل کند پیغام لفظ هم آورد و بگویم که گفت فرمان خداوند است
 هر چه فرمایند بدو و در مقام کرده آید بارگشته و فری که بر صغری حوضه خاک بود
 از زانو شدن حوضه این چشم و عمار دیگر درگاه زخمی و اندیشه مد و دل بخانه و نعم
 ناگاه یکی از نوکران سارخ تنه پیش فرامد و گفت سارخ و عقب نیست گفت این چرا
 کردی که سلطان آمدن او را بر تو تویر شد سارخ در رسید و ایضا شاری که در دایره
 شاری آورده بود. گفتیم ای هر چه از بهر شد و این حوضه که که هرگز کرده بود و او را
 که خداوند مرد صفت و این آمدن و آن شدن را چه تا بدیدان کرد. گفت فرود
 بروم و خستم تا زیاری کنم. گفتیم و آنکه هر چه فرمان خداوند آمده باشد بچندید.
 تراصلی که رسم بود بجای آورد و گفتیم و گفت که اندیشیدم بروم و فرمودم تا در حال
 فوت کرده گفت فرمان و دیگر خدمت زخمی بود و دستور می خواستم مرا پیش فرامد



و به شید گفت آنچه در باب مسجد فرموده ام برای بجای آر تا باید که بجان او سببی
 نرسد اگر رسد ترا بد آن بگیرم. گفت چنین کنم گفت بر نظر را دیدی گفت چه بد آن و بد آن
 گفت بخانه او باید رفت و او را دیدی. او نظر گوید گفت وانی بب چیست فرستادن تو اینجا
 چه بدون است گفت نه گفتم می پشانت از خال خودم مسجد و میخاید که بدو سببی رسد
 و حق خویش که قاتر در باب او با تو سخنی گوید اما هست در زرگی او مانع آمد می خواهد که فر
 با تو بگویم. بدان و آگاه باش که و احدی مروی است خشم و خداوند او را بدست بر خود
 بنا کرد هشته است و در دیرستان بایم بوده اند و حجت در او اردو می خواهد که بجان او
 آسبی رسد ترا درین باب مروی خویش باید که و که امروز فردا می است و این خواهد رسد
 باید داشت که آرد و مردان چنین کرده اند. گفت همچنین کنم و زیادت درین دوست بر گرفت
 و عهد کرد که کسی فرستادم و همانند آنچه اندام و مسجد به رفته بود و بخرج با رفت و باز آمد
 و از خواجه پنهانی میگو آورد و دیگر روز خواجه به رگه آمد و آستانه بدست او و رفت و مسجد
 و سارخ بر فتنه سلطان و دیگر روز مرا بجا آمد و حضور حق و خدایند بر مسجد که سارخ می بخانه
 تو آمد و گفت بی گشت عجب بوده است از آمدن او نیز و یک قدم که است زنده بود و گفت نزد
 خداوند و در آنجا و سارخ مروی حاضر و خویشین و در است به فرمان شاه پادشاه گفت چه گفتی
 گفتم چیزی نگفتم بلکه نظر ای من نبوده فراموشی که دم و او نیز کرد و چنانکه که گر دادم
 و سنده بپوشا و او گفت و باز گفت. چون یک ماه گذشت بشی شراب بخورد و مرا بخوابان

که سهره زشتی و زیادت این را و چه چانت که چنان رسد که دیده هر کسی که نزدی
 نماید باید که اندر آن بایند رجوع کرده آید تا مصواب و صلح آن باز نماید که اگر بر آن مسجد
 که اکنون هست باشد بسیار فضل هر که در آن امروز بکشد فردا تا درین باب بگوید که کرده آید.
 الحجاب. چون در سپاهان روی بدین طرف آوردیم دل شغل بسیار بود و پیش که
 از وقت چنان می داشت که هر کسی پیش گشتی می کرد و بخر می گشت تا زمانی می دادم که کار را فراموش
 بود امروزان ما را بگرفت بجهاد که بر آن عدد اول نظام گرفت و بدولت شوی ریخت و فغان
 و دیگر گونه گشت و در گشتی را آن تکلیف باشد که پیش سخنی گوید جز در باب شهر خویش. دل نایب نام
 داشت که فغان داشت چون از ما گشته خواص چند و ویرانندگان ما اند و ساگران
 می اگر کسی خواهد که از اندامه شهر خویش و شهر خود بیرون شود و آن بشنوم تا بدین صبح حال ضا
 هر نیاید و اگر بگوی راست ما را باز نماید آنچه برای واجب کند و رفتی آن فرموده شود.
 المواقف. در این عرض دو مردان و کات در آن برگشت و متوکلان آن کنایه که
 خداوند عالم او را هم تسلطه چیست که کند که با ما را از آن چه و محنت باشد تا چنان که بر ما
 حجابهای کشت داشت باشد که اندرین در شهر که اجار دود که رای تا بر آن تو آمد رسید خوان
 باید و درین شهر متوکلان این و شغل بر سر خود و انداز خود با سینه و گوش از فغان شاهای می بیند
 دارند. صلی صلی تقید الله الهادی الی طریق الهدی
 الحجاب. رسم چنان رخصت که نمی چنین ابواب و در هر که بند چنان و چه دایم



نویس دست راست

نویس دست چپ

نظ: [بعد]

گرفت تا غایب نماند و جواب فرمودی باز گشت و هر لحظه از رسیدی سلطان در چشم شدی
 و آنجا جواب فرمودی. خواهم بگویم که در جوابی که در دست میداد آن
 سخن که در حق او گفته بودند درست نبود و آن جوابی که در دست میداد و آن
 سلطان و دیگران به ندای سپهر میگفتند چون از بهر رویان فرستادند تا در فرس و سلطان
 نوشاق با بدو که صبری که بگوید باید گفت که هر چه در حق تو گفته اند و غیور بود
 و لای و بگذاشت یک چیز نماند است و ما آنرا با نسی می بینیم تا چون هیچ بماند نماند
 تا آنجا که بر تو می رسد ای قریب نام و آن اغیبت که در بری را که مال صحت تو می بیند هر روز
 درم بگذرد و در سر فزونی بزرگتر شده باشد تا بعضی این غایب می ماند هر روز درم بگذرد و درم بگذرد
 از جهت تو بخواند رسانیده و در روز چون مصداق می آید و هر روز درم بگذرد و درم بگذرد
 اگر در سر حصول بزرگتر شدی و دوی را نخواستی که و این را با این سخن چه بد است
 بیاید گفت تا بهر سر و شمشیر شدی اگر بد است گوی در خون خود می که در دانی و عهد
 بر پشت نامه نرسید. جواب آن باز رسید. فرشته بود که فرای تا چنان بود که جواب
 آن بنده بخله خویش فرستاد و آن وقت شده آید. بنده آن که مال و آنست رسانیده
 خاصه بنده ای که این سخن دارد که بنده و شتم نیکو نامی و جبه خداوند را رسانیده که بنده می خوا
 تا خداوند را که بنده و بنده می آید از خداوند در خلوت مجلس شرب می نشینم و حدیث می
 و آن زمانی که می آید آن روز که در حق تو گفته اند که بنده می آید که بنده می آید

ظ [انرا]

ظ: بگذاشت

رای شاه قاصد می کند نه آن مرد است که خان تا بنده و باز گشت که در آن و باز گشتی نماند
 که پیشرفت این سخن می آید و در مجلس نیز عادت خداوند داشته بودم که باز گشتی نماند
 در مجلس شرب بر او خوشتر است و بعد از این سخن فرمود که در آن مجلس که در آن مجلس
 خداوند قاصد آن و باز گشت از آن مجلس و خیرین بر من و در شنبه یک و سیکو نامی و در هیچ
 کم نگویم که به خود می بخشید که به دنیا می که در آن خوش بردادی درسته باز هستی چنانچه
 خزان را از این نهانی و سیکو نامی صبر می آید که در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس
 و شنبه آن از آن تا بهر روز که گشتند سر کار ایشان با خداوند خیرین است و هر روز که گشت
 که خداوند بجهت آمد رسید در مردم روی نهی است و حضرت است تا بنده می آید که بنده می آید
 خشک که نامه بدو بماند و نیز یک که دیگر که بنده و خویش را خجاست چرا که می خواستی یافت
 بر رگه از محو که او را در دست گفته اند ای سامانیان هر معلوم است چاکری را از آن بنده حجت
 و ال در ایشان افزون بود خداوند چشم بزرگی خویش کند و بخت این صبر و نامه به چشم خداوند
 و دشمنان اسلام. چون سلطان این جواب بخواهد بسته جوابی داد و او را بر سر نهادند
 که فرجی ای او را در رضا و رحمت و خوش آمدن این سخن و جوابی فرمود که می خوب
 حاضر شد و خوشتر بزرگتر خواهد بود و سلطان او را گفت می جواب بجهت حسن بردی که در بابی
 بدو فرستاد است. مرا مقرر گشت که این سخن او را خوش آمده است. پس روی می کرد و گفت
 شتی در حق است که عهد فرموده است و آنرا که بنده و چنان سخن و آن سرچ

؟ نماند؟ نعمت



معنی بگذاشت

ظ: جز

آن است بر آنچه او که در کون او بر نهد تا مرثیه که خوانی کی رفتن بی خبر و اگر بی رود
 دست فر کشد است بر دزد گاه و گاه و بی از فر بسته تا به پیر و برت بصری تا دور
 بهرست آن جماعت و اگر باره سو کند و هر که او را چیزی نماند است که اگر که در پیدایش و خون
 او را حال باشد خط او بر سو کند تا به پستانه و آن که در کون او که توالت کند و در را بگفت
 تا او را حیات نگاه دارد و درین باب نامه نوشت آن صفا یا لیکن گرفت و بعد از چند
 وقت سلطان او را پنهان از ای وی پیرام نام کی از خاص خود که او را بر دره کشید و پیش
 چکی شخصی برد که او را در قعه کاغذ که از قلع بند است مضبوط دارد و بعد از هر ده
 یکی وزارت سلطان سپرده و در قعه کاغذ را جمیع مسلمانان و بعد از وقت سلطان ایراک
 قریب در سلطان محمد که پادشاهی نشست بطب او فرستاد که از او انتقام کشند چکی
 او را فرستاد و در سلطان و دست فر سپرده و تا نگید که ده که بهیچکس نرسد . چون سلطان
 سواد بفرین رسید کسی بطب خواهر فرستاد سلطان سواد و غریب بی نود و در بی بود که خبر
 خواهر محمد رسانید تا ای ارکان حرات و ادب و حمت در سه منزل متبادل نرود .
 در بعضی سیاهی که مصطفی مقامات متفانی است میگردد که آن روز که خواهر ارشدمی آمد
 خواهر ابو نصر متفانی تر ، تفلیک رفته بود و فریادی بودم چون خواهر رسید وی در قعه
 بود خواهر ابو نصر فریاد است که پادشاه شود خواهر او را سوگند میزد دست دراز کرد و او را در
 و فرستاد رفت و گم پرسید و گفت مرا فرار شکر گوی خواهر ابو نصر گفت خداوند اند

شبه گلزار از قیصر رسیدن
 و زکرتون و آخن
 افکنج

که کند هم گفت چنان است از قدرت ترودست خداوند بود و نزل می کشم
 و خواهر ابو نصر بر حسب خطه آمد و حدیث کنایه را نه تا به راهگاه تا رسید پس
 رفتند و خواهر هم حدیث بجای آورد و پادشاه فرستاد دل گری یافت و از گشت
 با که امانت بسیار چون بیاسود و بهتری ای گنج شد و حدیث وزارت نیز رفت بسته تی
 در غی ملک و در بعضی روزی در میان مقامات بود و قریب و غوغای سلطان محمد با او می بود
 محمد جواب گفت خبر پرسیده ام و از فرین کاری که ابو نصر را وزارت بیاید که و تا فر
 از جوارانی که پادشاه کردی کم . در شهر گشت فرمودم و از آن فرمودم که کاری داشت هم جواب داد
 که از او امانت بایر رسید نه بهر کار یا میگردد ای گفت آری کار سرری می رفت بهر گشت
 شخصی می کردند . او را که در او رسید و تنها که تا گشت گفت باین باب بید نیم و بهتری
 بنا و بهتری پیام رفت و اباب وزارت مطاعت دینی داد و یکو در بخت آمد چون باز
 گشتن خوب است و بهر پستانه و غالی کرد و گفت چرا خواهر تیر و کار دینی و بهر که در بجای
 پرست و مارا در مقامات بسیار است و بهر گشت که کفایت خود را نماند و او . خواهر
 گفت فرموده فرمودم و جان از خداوند بایا فرم آید پرسیده ام و در کار نامه و در خواهر دارم
 بهر گشت که بفرین شکر که در فرین بسیار رسیده است سلطان گفت تا به گشت ترا گذشت فرما
 مادر از فرین باز بایر تا گشت اگر ای است نیست از قریل کردن ای شکر وزارت پادشاه
 عالی و باید تا بهدی بفرستیم دینی که دارم بهر است سندی بفرست فرم و جواب بشوم

بایرین پیوسته



ظ: چاره

خط: خلعت

ظ: مگر بمی نماید
و «کنند» بجای نهند

در است که برای سیم می دانم و حتی می بین حرات پوشیده نیست و همچنین ابواب
شکل نباید داشت و آنچه جدت می باید کرد که ویرا اجزای است و ساخت نباید است و
بسیج وقت و بیج ملک یا برای عتاب نهم که می که ویرا اندران سیمی نیست .
المواضعی برای عیار او را نخواست پوشیده نیست که در این است پادشاهت و ویرا در
همه کارها ناپا رشاک باید داد و دادند عالم او ام تم سلطان ملک افزاید است اما چیزی باشد
که اگر آنرا برای عالی پوشیده کنند و بند و بیج حال خجالت نماند که و ناپا را آنرا باز باشد
نموده و جان و دشمنان بند و صورتی کارند که بند و بر اینهای عا خیر ض می کنند و بدان
باز آری چونند جستی سازند در تنبیر صورت باید که بند و این چنین است و معرکه و که آنچه باز نماید در
چنین ابواب مسلح اندر آفت .

الحجاب درین ابواب هر قوی باید داشت که چنین حالها بر پوشیده نتواند کرد و جل قوی
کاری باید کرد و پوسنه مسلح و صواب مارا با رنگا بد نموده و باب اول و ختم و حسنات و سکر
و هم در باب اعلای و احوال و هم در باب فرزند ان غیره و قیاس ملک که میداند آنچه می باز نماید
مسلح و در آفت و کس را زهره نه که در چنین ابواب سارا را نماند باشد و اول ساکن باشد آید .
المواضعی بند و می بیند که هر کسی گستاخی میکند پیش تحت ملک در باب احوال و احوال
نخ می گوید و در نماز عملهای سازد و شایسته و قضیه می سازد در باب احوال و آنکه در قضیه
نمرا آن تحت بزرگست همان حال چنان سازد که رای را را نماند و سوزند اما باید داشت



کتاب

اکثر الکتاب



